

## حکایت‌پردازی‌های بی‌پایان\*

### • حسن پارسایی

آیا داستان مجاز است که همه «حقیقت»ها را به «مجاز» تبدیل کند؛ یعنی چیزی از خود دنیا و زندگی بر جای نگذارد؟ اگر چنین باشد، در آن صورت بیماران روانی و آنهایی که در تیمارستان‌ها به سر می‌برند، ذهنشان دارای ارزش ادبی به مراتب بیشتری است؛ چون پیوسته در اوهام هستند و تصورات زیاد و گوناگونی در ذهن دارند که اگر به هم ربط داده شوند، در قالب داستان‌ها و حکایت‌هایی به هزاران مجموعه روایت شکل می‌دهند. پندارهای این آدم‌ها فقط به یک هماهنگ‌کننده نیاز دارد. همین! اگر هدف، زیباگویی و زیبانمایی بی‌منظور و غایت‌گریز باشد، ذهن آنها تخریب حقایق دنیا و زندگی را به شکل عجیب‌تر و زیباتری انجام می‌دهد.

گرچه تخیل عموماً زیباست، اگر دچار «بی‌واسطگی کامل با انسان و زندگی» بشود، در آن صورت، اول ذهن و بعد خود هنر و ادبیات را «هذیانی» می‌کند.

رمان *افسون رنگ*، اثر «جعفر توزنده‌جانی»، می‌کوشد با توسل کامل به دنیای مجاز، خواننده را افسون کند و او را از بستر زندگی و واقعیت رها سازد. این اثر با یک حادثه واقعی آغاز می‌شود، اما این فقط بهانه‌ای پارادوکسیکال است تا بتوان با آن، خود این واقعیت و هر نوع واقعیت دیگری را انکار کرد و به یک دنیای کاملاً ذهنی پناه برد. در این فضای جدید، همه چیز به طور نامتعارف و براساس قراردادهای ذهنی خود نویسنده پیش می‌رود و دلبخواهی است؛ معلم تازه‌وارد «آقای اسفندی»، بین راه عمداً از اتوبوس پیاده می‌شود تا بعداً در کوه و کمر با چیزهای عجیبی روبه‌رو شود. «باد» اساساً دیده نمی‌شود تا بتوان آن را چیزی «ابژه» تصور نمود، اما «توزنده‌جانی» بر آن

---

\* کتاب ماه کودک و نوجوان، سال یازدهم، شماره ۱۳۰-۱۳۱، مرداد و شهریور ۱۳۸۷. نوشتار حاضر نقدی است بر کتاب *افسون رنگ*؛ تألیف جعفر توزنده‌جانی؛ تهران: پیدایش، ۱۳۸۶.

است از «هیچ» چیزی بیافریند و پس زمینه آن را به حوزه روان‌شناختی و تنهایی معلم در کوه منتسب سازد. فراموش نکنیم این موارد در افسانه‌ها و قصه‌های تخیلی رخ می‌دهند، اما زمینه حکایات «افسون زنگ»، افسانه نیست، بلکه در اصل، واقعیت است. فقط ذهن نویسنده در قیاس با این واقعیت، به ترفندهای کاملاً ذهنی و توهم‌زا روی می‌آورد. توهمات ناشی از تنهایی معلم در کوه، نمی‌تواند چنین تصویر گردد؛ او باید در موقعیت موردنظر داستان بترسد. خود نویسنده هم اول او را می‌ترساند، اما بالا فاصله و بدون هیچ دلیلی، به او «خاطری آسوده» می‌بخشد تا بتواند به طور متناقضی خیال‌های زیبا و شادی‌بخش داشته باشد. گویا به زعم نویسنده نمی‌شود هنگام ترسیدن، دچار اوهام شد:

«کمی ترسیده بود، اما زود ترس را از خودش دور کرد و با خاطری آسوده نشست. نسیم خنکی وزید. آقای اسفندی احساس کرد نسیم خنک دورش می‌چرخد. یک لحظه خیال کرد نسیم خنک دختر کوچکی است که آمده با او بازی کند. دستش را جلو برد.

– سلام، دوست داری با من بازی کنی؟

دختر باد جلو آقای اسفندی ایستاد. لباس پولک‌داری به تن داشت، دست‌هایش را آهسته بالا و پایین می‌برد و این طوری فاصله‌اش را با زمین حفظ می‌کرد. آقای اسفندی آرام دست دختر باد را گرفت.

– تو دختر باد هستی؟

پاهای دختر باد روی زمین قرار گرفت. آقای اسفندی با نرمی او را به طرف خودش کشید. دختر باد با لبخندی جلو آمد. (صفحه‌های ۸ و ۹)

او در جایی روایت را رها می‌کند و فلاش‌فوراردی (Flash Forward) به آینده می‌زند تا از دفتر یادداشت و ذهنیات بعدی‌اش سخن به میان بیاورد. «توزنده‌جانی» با این کار، زمینه‌های واقعی را هم در تقویم آینده پاک می‌کند و می‌کوشد تخیلات و توهمات، راه را بر هر گونه تصویری برای برون رفت ذهنیت‌ها از عالم ذهن به عالم واقعیت، ببندد و آن را به بستری برای دنیای تخیلی یا وهمی رمان بدل سازد:

«در یادداشت‌های روزانه‌اش بعداً نوشت: «صدای نرم و ملایمی داشت. آدم را افسون خودش می‌کرد. درست مثل دختر باد، دورم چرخید. من هم با او چرخیدم. فقط همین چیزها به یادم هست. وقتی به خودم آمدم، دیدم از جای قبلی دور شده‌ام. چمدان هنوز سرچایش نبود. یادم نبود که قدمی برداشته باشم. پس چطوری این همه راه رفتیم؟ توی این فکرها بودم که دیدم دوباره کنار چمدان هستم.» (صفحه ۱۱)

ذهنیت‌های «آقای اسفندی» نوجوانانه است و نمی‌تواند به یک معلم تعلق داشته باشد: «آقای اسفندی خیال می‌کرد مثل یکی از آدم‌های توی افسانه‌ها شده. کسی که بعد از مدت‌ها سفر و گذر از بیابان‌های بی‌آب و علف، به چشمه آبی رسیده باشد» (صفحه‌های ۱۲ و ۱۳). البته این ذهنیت نوجوانانه، بعد به ذهنیات و عواطف یک کودک نزدیک می‌شود:

«پیش‌تر هر وقت شب را جایی دور از خانه مادر می‌گذراند؛ خانه دایی، عمو یا خاله ... احساس غریبی و تنهایی می‌کرد. حتی شده بود سرش را برده باشد زیر لحاف و اشکی هم ریخته باشد؛ اما نه دیشب این اتفاق افتاد و نه حالا که تنها بود. از خودش سؤال کرد چرا؟ جوابی نیافت.» (صفحه‌های ۲۴ و ۲۵)

«جعفر توزنده‌جانی» دو کاراکتر خیالی‌باف و کودک‌نمای معلم و «حسین علی» را در محیط مدرسه به هم نزدیک می‌کند تا زمینه‌ها و بهانه‌های لازم برای «حکایت‌پردازی» که در اصل «خیال‌پردازی» است، فراهم گردد و بخش‌های قابل توجهی هم به رمان حکایت‌پرداز «افسون زنگ» بیفزایند.

گفتار زیر که به «حسین علی» تعلق دارد، نوعی «ساده‌نگاری» ذهن اوست که البته در پی آن، هوشمندی نویسنده هم قرار دارد. «توزنده‌جانی» قسمت اول گفتار یعنی تخیلات عامیانه «حسین علی» را سرانجام همانند یک «تدوین سینمایی» به «قسمت دوم»، یعنی به بیوگرافی و پس‌زمینه زندگی خانوادگی او ربط می‌دهد. این «قسمت دوم» دیگر برآمده از ذهن و اراده خود اوست:

قسمت اول: «هنوز هوا روشن نشده، گاو صدایش بلند است، آی من گرسنه‌ام... آی من گرسنه‌ام. تا ناشتایی نخورده، نه آرام می‌گیرد و نه شیر می‌دهد. یک روز اعتنائش نکردم، تا ده روز از شیر خبری نبود.

دور از چشم من، شیرش را گوشه و کنار خالی می‌کرد. تا به حال گاو این جور ندیده بودم، می‌داند دعواش نمی‌کنم. چون از بچگی که مادرش مرد، خودم بزرگش کرده‌ام. بچه که بود، شب‌ها پیشش می‌خوابیدم.»

قسمت دوم: «منی خواستم مثل من درد بی‌مادری را بفهمد. خود من بچه که بودم، مادرم به رحمت خدا رفت. خدا مادر شما و همه آدم‌ها را حفظ کند. خواهرم ماه‌بیگم، برایم خیلی زحمت کشید، اما از وقتی شوهر گرفت، مرا ول کرد. من هم دل‌م به این گاو و الاغ خوش است.» (صفحه‌های ۲۵ و ۲۶)

او این تدوین ذهنی را ادامه می‌دهد و آن را با تشبیهات نامتجانس و دور از ذهن می‌آمیزد که خلاف گفتار قبلی، زمینه‌های واقعی ندارد و کاملاً سوررئالیستی و فراواقعی است:

«کلاغ سیاه دلشوره افتاد تو دلش. تا عمواسفندیار برسد، کلاغ سیاه دلش او را خیلی اذیت کرد. با آمدن عمو اسفندیار کلاغ دلشوره از دل آقای اسفندی بیرون پرید و نشست روی دیوار.

– سلام آقای اسفندی.

آقای اسفندی به استقبال عمو اسفندیار رفت. عمو اسفندیار دست پسرپچه‌ای را گرفته بود. – این نوهام نریمان است. نریمان برو آن طرف بازی کن. کلاغ سیاه دلشوره روی دیوار قارقار می‌کرد. حسین علی وقتی آمد، سنگی به طرفش پرتاب کرد. کلاغ از جایش تکان نخورد، حسین علی سنگ دیگری پرتاب کرد. باز کلاغ تکان نخورد. قارقار کرد. حسین علی ترسید و دست از سرش برداشت.» (صفحه‌های ۲۷ و ۲۸)

اینجا دیگر نویسنده با ترفندی سوررئالیستی، واقعیت و توهم را با هم می‌آمیزد و خواننده را در قیاس با پس‌زمینه‌های واقعی و تخیلی و آنچه قبلاً رؤیت شده، دچار «گمانه‌های ذهنی» پرابهام و فاصله گرفتن از بستر اصلی و واقعی روایت‌ها می‌کند. همان‌طور که قبلاً اشاره شد، ذهنیت معلم و آدم خُل و چل ده، یعنی «حسین علی» به هم نزدیک است و این شباهت، با ادامه داستان فزونی می‌یابد. در اواخر داستان این دو ذهنیت تقریباً یکی می‌شود؛ آنچه بر آن است به اثبات برساند و تا آخر هم دنبال آن می‌رود، چیزی جز همان ذهنیت اولیه «حسین علی» نیست که نشانگر ساده‌اندیشی و عوام‌اندیشی بیش از حد هر دو آنهاست:

«بله آقا معلم، هر کس صدای آن را بشنود، افسون می‌شود. می‌افتد دنبالش. آن قدر می‌رود تا تو بیابان گم و گور شود. کاش فقط گمک و گور می‌شد. عقلش را هم از دست می‌دهد و دیوانه می‌شود. این دیوانه‌هایی که از این ده به آن ده می‌روند، به خاطر شنیدن صدای زنگ به این روز افتاده‌اند. ننه کلثوم ما هم سر شنیدن صدای زنگ دیوانه شد. از صبح تا شب روی پشت‌بام می‌نشیند و صدای شهیه اسب می‌شنود. شانس آوردید دنبالش نرفتید وگرنه معلوم نبود از کجا سر در می‌آورد.» (صفحه ۱۷)

همه این تمهیدات و ترفندهای ذهنی، برای آن است که خود «توزنده‌جانی» بیشتر به پردازش وجه تخیلی و پرابهام رمان تمایل دارد و کاملاً از پرداختن به واقعیت و امور مربوط به ده و مدرسه که زمینه اصلی و رئالیستی رمانش را تشکیل می‌دهند، عدول می‌کند. در واقع معلم مدرسه و روستا،

پیش‌نیازی برای جولان دادن تخیلات کاملاً انتزاعی اوست؛ چون همواره به مجاز نظر دارد، نه حقایق جاری در بستر داستانش.

«توزنده‌جانی» به هر بهانه‌ای دنبال خرده‌روایت‌هایی می‌رود که دلایل کاملاً موجهی برای بیان آنها نیست. هر چیزی را به معلم ربط می‌دهد؛ یعنی به جای آن که دنبال پس‌زمینه‌های واقعی اثرش برود، پی دغدغه‌های ذهنی و به «خوداندیشی» معلم می‌رود. دانش‌آموزان مدرسه هم هر کاری می‌کنند، ظاهراً او را یاد خاطرات خودش می‌اندازد. (صفحه ۳۴)

این خرده روایت‌ها به ساختار روایی رمان آسیب رسانده‌اند؛ زیرا فرصت تعمق به خواننده نمی‌دهند و مدام در ذهن او پرش موضوعی ایجاد می‌کنند و حتی وحدت نسبی زمان و مکان هر موقعیت را از بین می‌برند. به علاوه، سبب نفی هر نوع لیاقت و ویژگی خاص کارا کتر معلم می‌شوند؛ یعنی داستان که پیش می‌رود، به تدریج ثابت می‌شود که این آدم اساساً معلم نیست و یک شخص بسیار عامی و حتی خیالاتی است.

نویسنده در نشان دادن بی‌زاری و نفرت بچه‌ها از مدرسه افراط می‌ورزد، تا جایی که یکی را هم دچار حادثه می‌کند (صفحه ۳۶). این نشان می‌دهد وقتی حادثه‌ای گیرا برای رمانش ندارد، به زور «حادثه‌پردازی» می‌کند. این خصوصیت در بخش‌های قبلی و بعدی رمان «افسون زنگ» نیز به چشم می‌خورد؛ چون رخداد‌های رمان چندان گیرا و هم‌زمان باورپذیر نیستند، او برای جبران فضای سرد اثرش، به پس و پیش کردن رخدادها پناه می‌برد و می‌کوشد خود آنها را هم غلوآمیز جلوه دهد و به صورت حوادث خاصی و عجیب درآورد. در این زمینه، برای مدتی پسر یکی از زنان روستا را هم به جن تبدیل می‌کند (صفحه‌های ۳۸ و ۳۹) این ترفند در سراسر رمان دیده می‌شود.

اوسنه‌ای که «توزنده‌جانی» به عنوان خرده روایت (صفحه‌های ۴۲ و ۴۳) ذکر می‌کند و ظاهراً علت پیرنگی و محوری اثر به حساب می‌آید، قسمت دوش، یعنی آن‌جا که دزدان از صدای زنگ فراری و دیوانه می‌شوند و سرانجام نیز می‌میرند، حتی در داستان‌های تخیلی هم باورپذیر نیست و نمی‌تواند در حد یک روایت شفاهی قابل قبول باشد؛ شتر و زنگش به صورت یک قدرت ماورایی و بلامنازع نشان داده شده است. این موضوع اگر واقعیت می‌داشت و باورپذیر می‌بود، باید خود روستاییان آن را باور و از محل مورد نظر مهاجرت می‌کردند. نویسنده از این روایت بی‌اساس، برای پرکردن ظرف رمانش استفاده کرده است. گویی از نظر نویسنده، اگر نشود خواننده را از طریق واقعیت‌ها گول زد، در عوض می‌توان به بهانه‌های خاص و با حکایات کاملاً ذهنی و تخیلی، او را به راحتی فریب داد. چنانچه این حقیقت را بپذیریم، در آن صورت معلم و تمام آدم‌های حکایات، همگی

خیالاتی، اوهامی و خُل و چُل هستند و اساساً روایت کردن چنین داستانی بی‌مورد و حتی نکوهش‌آمیز است. ناگفته نماند که زمینه این تأویل دوم هم در خود داستان وجود دارد:

«بعضی از خیالات مردم آن قدر برای خودشان واقعی می‌شود که از سرشان می‌زند بیرون. می‌افتند تو کوه و دشت مثل باد از این طرف به آن طرف می‌روند. حالا اگر آدمی بی‌خبر سر راه این خیالات قرار بگیرد، می‌رود توی سرش و دیگر بیرون نمی‌آید.» (صفحه ۴۴)

در رمان حکایت‌پرداز «افسون زنگ»، اثر «جعفر تونزنده‌جانی»، حکایت‌پردازی و خیال‌پردازی حد مرزی ندارد. نویسنده برای هر چیزی حکایت و روایتی به هم می‌بافد که حکایتکِ ساختگی «قاسم حمای» (صفحه‌های ۴۶ و ۴۷) هم از این گونه است. ساختگی بودن این حکایتک، به هر شیوه‌ای به اثبات نرسد، حداقل با استناد به ذهن خود «قاسم حمای»، مهمل بودنش به اثبات می‌رسد؛ چون حداقل خود او و در نتیجه، نویسنده می‌داند که آنچه در ذهنش می‌گذرد، چیزی جز یک «دروغ جانانه» نیست و آنها هر دو به کمک هم - هم نویسنده و هم کاراکتر رمان - خواسته‌اند سرآقا معلم و همزمان خواننده را گرم کنند و حتی خود معلم را هم به یک نویسنده خیالباف بدل سازند. (صفحه ۴۹ و ۵۳)

قصه‌پردازی و ذهن‌گرایی ادامه می‌یابد (صفحه ۵۵) و این بار به شیوه رمان قبلی‌اش «میهمانی دیوها»، همه چیز به قصه و حتی معلم هم تبدیل به نویسنده می‌شود، اما خلاف باورپذیر بودن رمان «میهمانی دیوها»، همه چیز به قصه و حتی معلم هم تبدیل به نویسنده می‌شود، اما خلاف باورپذیر بودن رمان «میهمانی دیوها» که در آن رویدادها براساس موضوع محوری رمان، یعنی قصه‌گویی پیش می‌رفت، این جا هیچ ضرورتی برای قصه‌های خیالی و ساختگی نیست. «تونزنده‌جانی» هر وقت لازم بداند، ذهن معلم را به داستان‌گویی وامی‌دارد، اما برای جلوگیری از تکرار، گاهی آدم‌های دیگر را پیش او می‌آورد تا قصه‌هایشان را بگویند و بروند. سرانجام، خود نویسنده هم به «حکایت» بودن داستان‌هایش اقرار و حکایت بعدی‌اش را با عبارت «یکی بود، یکی نبود» آغاز می‌کند (صفحه ۵۵). این روایت که در اصل خرده‌روایت محسوب می‌شود، جای روایت اصلی را می‌گیرد؛ چون ۳۰ صفحه از رمان ۱۴۴ صفحه‌ای را به خود اختصاص می‌دهد (صفحه‌های ۵۵ تا ۸۵). اگر خرده‌روایت‌های دیگر را هم به آن اضافه کنیم، می‌بینیم که این رمان «حکایت‌پرداز» ساختار منسجم و محوری ندارد و کاملاً بر «زیاده‌گویی» متکی است. به علاوه هیچ کدام از روایت‌ها داستان نیستند، بلکه «حکایت» به شمار می‌روند.

نویسنده حتی الاغ را هم دچار خواب تو خیال می‌کند و به شیوه گول‌زننده‌ای می‌کوشد ذهنیاتش را در چنین محدوده‌ای باورپذیر نشان دهد. او گفت‌وگوی الاغ و گاو را هم بر همین بستر شکل می‌دهد و همزمان آن را به شکل انتزاعی‌تری به آدم‌ها ربط می‌دهد:

«فریاد آقای اسفندی چنان بود که حتی خواب شیرین الاغ را هم پاره کرد. الاغ داشت خواب هفت خر پادشاه را می‌دید! تازه رسیده بود به پادشاه ششمی که بیدار شد. گفت: «بر الاغ آزار لعنت» گاو نگاهی به او انداخت و گفت: «بیا کوفت کن.» الاغ چشم‌ها را بست تا برسد به خر پادشاه هفتم. در همان حال گفت: «جنابعالی که شکمتان تغار خداست، بخورید. من بعد می‌خورم. گاو جلو رفت و لگدی به الاغ زد و گفت:

– حوصله غُر زدن‌های حسین علی را ندارم. پاشو.

الاغ عصبانی شد و سر گاو داد کشید که چرا دست از سرش برنمی‌دارد. حسین علی گوش به زنگ بود ببیند چرا آقای اسفندی فریاد زد. سر گاو و خر داد کشید: «خفه خون بگیرید، ببینم آقای معلم چی می‌گوید» (صفحه‌های ۹۲ و ۹۳)

بعد به درختان شاه‌توت هم که در نوبت خیالبافی ذهن او قرار گرفته‌اند، اجازه از پیش تعیین شده‌ای می‌دهد تا حکایتش ادامه یابد، ولی این بار از زبان خودش، خیالشان را می‌بافد: «درخت‌ها سعی کردند دوباره بخوابند، اما نمی‌شد. بد خواب شده بودند. تا دوباره خواب بیفتند، خیلی طول کشید. برای همین، بهار هم دیر از خواب بیدار شدند» (صفحه ۹۷). او در پایان سراغ کاروانسرا سنگی می‌رود، حکایتی هم برای آن به هم می‌بافد (صفحه ۱۱۷) و آخر سر پای معلم را هم به میان حکایت می‌کشاند و به این ترتیب هم راضی نمی‌شود و یادی هم از «امیر ارسلان» می‌کند! (صفحه ۱۱۸)

معلم در خود حکایت است، اما «توزنده‌جانی» طوری همه چیز را می‌نویسد که گویی او بیرون از حکایت به سر می‌برد (صفحه‌های ۱۰۹، ۱۱۰ و ...) و بعد برای همیشه با حکایت تازه‌ای درگیرش می‌کند که تا آخر ادامه می‌یابد، اما معلم این بار فرصت بیشتری می‌یابد تا به کمک ذهن نویسنده، آسمان و ریسمان را به هم بیافد. نویسنده همه چیز را وارد عالم مجاز می‌کند و در دنیای پیرامونش چیزی واقعی برای زندگی کردن به جای نمی‌گذارد. ذهنش قاعده و قانون نمی‌شناسد، هر «هست»ی را در یک لحظه به یک «نیست» تبدیل می‌کند و مثل کسی که قرص آرام‌بخش خورده باشد، همه واقعیت‌های این دنیا را که به نحوی به زندگی و انسان مربوط است، انکار می‌کند و با خیالات و حکایاتش بر باد می‌دهد:

«این کوه‌ها، کوه نیستند؛ غول‌ها و دیوهایی هستند که یک روز راه افتادند تا نسل هرچی آدم هست را از روی زمین بردارند، اما تا به این جا رسیدند، با طلسمی سنگ شدند. اگر دوباره راه افتادند، چی؟» (صفحه ۱۳۷)

رمان به رغم عدم انسجامش، همان‌طور که قبلاً اشاره شد، شباهت‌هایی به رمان «مهمانی دیوها» دارد و حتی یکی از کاراکترهای آن رمان، یعنی «غلامعلی پهلوان» در این اثر هم حضور دارد (صفحه ۱۶). در ضمن، به گاو «مشد حسن» هم اشاره می‌شود که تداعی‌کننده گاو «مشد حسن»، در کتاب «عزاداران بیل»، اثر «غلامحسین ساعدی» و فیلمی به همین نام، ساخته «داریوش مهرجویی» است. (صفحه ۲۳)

این اثر گاهی رویکردی طنزآمیز هم دارد که ربطی به ساختار آن ندارد، بلکه به ذهنیت آدم‌های حکایت‌ها مربوط می‌شود:

«آن روز فهمیدم چرا حسین‌علی هی حرف می‌زند؛ چون حرف‌هایش از شکمش بیرون می‌آید. اگر حرف نزنم، شکمش باد می‌کند و می‌ترکد، درست مثل خرگوش که دائم باید چیزی بجود تا دندان‌هایش بزرگ نشود.» (صفحه ۱۶)

تخیلات زیبا هم که تا حدی به شخصیت‌پردازی معلم و معرفی او به عنوان یک آدم بسیار ذهن‌گرا و خیال‌پرداز منجر شده، در این اثر به چشم می‌خورد:

«آقای اسفندی تا به حال حسین‌علی را ندیده بود. لحظه‌ای که عمو اسفندیار اسم او را برد، متوجهش شد درست مثل آن بود که روی کاغذ بنویسد حسین‌علی و یک دفعه هیکلی کوتاه و خپله با شکمی گنده، جلو آدم سبز شود» (صفحه ۱۴)

وجود برخی تأویل‌های زیبا را هم در این اثر نباید نادیده گرفت:

«بلند شد و پنجره را باز کرد. هوای خنکی وارد اتاق شد. سنگینی فضای اتاق از بین رفت. متوجه شد تا به حال اتاق پر از حرف‌های حسین‌علی بوده و با باز شدن پنجره، حرف‌های مانده در اتاق به بیرون رفتند. دست آخر، خود حسین‌علی خسته شد و رفت. آقای اسفندی نفس راحتی کشید، ولی تا چند دقیقه‌ای از رفتن حسین‌علی، خیال می‌کرد اگر خودش نیست، حرف‌هایش هست. وقتی رختخواب را پهن کرد، اتفاق عجیبی افتاد. صدایی شنید: «آقای معلم جان!» فکر کرد دوباره حسین‌علی آمده، اما نه نیامده بود. بعد از آن هر وقت به آن لحظه فکر می‌کرد، مطمئن می‌شد که این حرف حسین‌علی رفته بود لای رختخواب و تا آن را پهن کرد، پرید بیرون.» (صفحه ۲۴)



«توزنده‌جانی» از بعضی کلمات هم به شکل زیبایی آشنایی‌زدایی می‌کند: «آهای مهدی زود این «الاغ خرت» را از مدرسه ببر بیرون.» (صفحه ۱۰۱)

رمان حکایت‌پرداز «افسون زنگ»، طرح یا پیرنگ منسجمی ندارد و براساس پراکنده‌گویی و پراکنده‌نمایی شکل گرفته است. حتی حادثه پایانی هم نمی‌تواند خرده‌روایت‌های زیاد و حکایت‌گونه را جمع و جور و کاملاً به هم مرتبط کند. از سویی، هیچ نتیجه و غایت‌مندی قابل تأملی، اعم از داده‌های اجتماعی یا تربیتی، برای نوشتن این اثر قابل تصور نیست و خود رمان هم نشانگر این ادعاست؛ زیرا خلاف رمان‌های دیگر، حتی در پایان هم حرفی برای گفتن ندارد. این رمان ظاهراً برای نوجوانان نوشته شده، اما بیشتر به وضعیت ذهنی کودکان نزدیک است. البته این واقعیت را هم باید در نظر گرفت که طولانی بودن، پراکنده‌گویی، اغراق و انتزاعی بودن بیش از حد آن، حتی بزرگسال را هم خسته و بیزار می‌کند. حال این پرسش مطرح می‌شود: اگر همه نویسندگان همین‌طور ذهن کودکان و نوجوانان را به خیال‌پردازی و گمانه‌پردازی عادت دهند و دنیای مجازی و غیرواقعی ذهن را بر واقعیت‌ها غالب و سیطره‌مند گردانند، آیا ذهن کودک و مخصوصاً نوجوان در ارتباط با واقعیت‌های غامض و کثیر این دوران مدرن و در ارتباط با تحلیل و شناخت مسائل پیرامونی‌اش، تنبل و خنثی نخواهد شد؟

